دوفصلنامه علمی جستارهای ادب عربی
سال چهارم، شماره هفتم، بهار و تابستان ۱۴۰۵
EISSN: 2717-2368 ISSN: 2676-7716

مقالهٔ پژوهشی

# تحلیل روایت‌شناختی سورهٔ یوسف علیه‌السلام؛ خوانشی ساختارگرا بر مبنای الگوی لباو و والتزکی

گلاویژ شیخی[۱]
جواد معین[۲]

## چکیده

روایت‌شناسی، به‌عنوان یکی از کارآمدترین رویکردهای تحلیلی در مطالعات ادبی، به بررسی ساختار درونی روایت، نحوه سازمان‌دهی رخدادها و سازوکارهای نظام تولید معنا در متن می‌پردازد. در این میان، الگوی الماسی لباو و والتزکی، به‌دلیل توانمندی در تفکیک مؤلفه‌های بنیادین روایت‌های شفاهی، ابزاری کارآمد و دقیق را برای بازخوانی ساختارهای روایی و تبیین روابط میان کنش‌ها، شخصیت‌ها و جهت‌مندی معنایی متن، ازجمله متون دینی، فراهم آورده است. سورهٔ مبارکهٔ یوسف علیه‌السلام به پشتوانهٔ پیوستگی کم‌نظیر ساختاری، وحدت موضوعی و تنوع رخدادها، بستری پویا برای تحلیل‌های روایت‌شناختی محسوب می‌شود. پژوهش حاضر با روش توصیفی ـ تحلیلی و با هدف واکاوی هندسهٔ روایی این سوره، مؤلفه‌های شش‌گانهٔ «چکیده، جهت‌گیری، ارزش‌گذاری، کنش گره‌افکن، کنش گره‌گشا و پایانه» را براساسِ الگوی لباو و والتزکی استخراج و تحلیل کرده است. یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که اگرچه ساختار سوره با الگوی لباو و والتزکی انطباق ساختاریِ مطلوبی دارد؛ به‌طوری که مؤلفهٔ چکیده، مرزهای کلی پیرنگ را مشخص می‌کند؛ جهت‌گیری، بستری از موقعیت‌های زمانی و مکانی را برای شخصیت‌ها فراهم می‌آورد؛ کنش‌های گره‌افکن، بحران‌های روایی را در سیر داستان ایجاد کرده که فرایند حل بحران و بازگشت به تعادل را مدیریت می‌کند و درنهایت پایانه، وضعیت نهایی و پیام غایی روایت را تثبیت می‌نماید. اما عنصر «ارزش‌گذاری» در این متن، نقش محوری در هدایتِ جریان معنایی، برجسته‌سازی گزاره‌های اخلاقی و عمق‌بخشی به کنش‌های شخصیت‌ها را برعهده دارد. تبیین این کارکردها درنهایت به آشکارسازی لایه‌های پنهان دلالت‌های متنی و بازنمایی ابعاد هنری و ساختاری سورهٔ یوسف علیه‌السلام منجر شده است.

**کلیدواژه‌ها:** روایت‌شناسی ساختارگرا، الگوی الماسی شکل، لباو و والتزکی، سورهٔ یوسف علیه‌السلام، ارزش‌گذاری.

تاریخ دریافت: ۱۴۰۵/۴/۱۴ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۵/۵/۲۸ doi 10.22034/alr.2026.3787.1187

۱. دانش‌آموخته دکتری زبان و ادبیات عربی دانشگاه شهید مدنی آذربایجان، تبریز، ایران. gelavizh@gmail.com
۲. عضو گروه علمی ادبیات عرب جامعة المصطفی العالمیه مشهد، ایران. (نویسنده مسئول) jmoein56@yahoo.com

**شیوه استناد به این مقاله:** شیخی، گلاویژ؛ معین، جواد، (بهار و تابستان ۱۴۰۵)، «تحلیل روایت‌شناختی سورهٔ یوسف علیه‌السلام؛ خوانشی ساختارگرا بر مبنای الگوی لباو و والتزکی»، **جستارهای ادب عربی**، ش۷، ص۹۹تا۱۲۶.

## ❁ مقدمه

رویکردهـای متن‌محور در بررسی و نقـد ادبی قرن بیـستم، تحـت تأثیـر دیدگاه‌هـای مبتنی‌بر زبان‌شناسی شکل گرفتند. در این میان زبان‌شناسـان روس و مکتب فرمالیسم روسی در تحول نقد ادبی قرن بیستم، سهم بسزایی داشـتند. هرچند فرمالیسـم روسی به‌دلیل تضاد ایدئولوژی با مبانی فکری نظـام حاکم بـر شوروی، در اواخر دهۀ ۱۹۲۰ سـرکوب و منزوی شـد؛ اما میـراث فکری آن، الهام‌بخش بسیاری از مکاتب و رویکردهای نقد پس از خود، مانند حلقۀ پراگ، نقد ادبی لهسـتان، سـاختارگرایی فرانسوی و رویکردهایی مانند روایت‌شـناسی گردید (مکاریک، ۱۳۸۴، ص۲۰۶). در چنین بستری، بسیاری از رویکردهای پسافرمالیستی ضمن حفظ توجه به ساختار و کارکرد زبان، از محدودیت نگاه صرفاً متن‌محور فراتر رفتند و به بررسی شیوه‌های سازمان‌دهی معنا در سطح گسترده‌تر روایت روی آوردند. به بیان دیگر، تمرکز از متن ادبی به سـازوکار روایـت انتقال یافت. این چرخش نظری به‌تدریج زمینۀ شکل‌گیری شاخه‌ای نو در مطالعات ادبی فراهم ساخت که به تحلیل نظام‌مند عناصر و سـازوکارهای «روایت» می‌پردازد. در ایـن چهارچوب، روایت نه‌صرفـاً به‌عنوان محتوای داستان؛ بلکه به‌مثابۀ سـاختاری قابل تحلیل و قاعده‌مند در نظر گرفته شـد؛ ساختاری که امکان بررسی علمی آن در قالب «روایت‌شناسی» فراهم آمد.

روایت‌شـناسی که ریشـه در مطالعـات سـاختارگرایانه و دسـتاوردهای زبان‌شـناسی دارد، به‌تدریج به یکی از مهم‌ترین حوزه‌های پژوهش در نقد ادبی تبدیل شـد. پیوند وثیق این دانش با زبان‌شناسی، موجب شـد روایت نه‌صرفاً به‌عنوان مجموعه‌ای از رویدادها؛ بلکه به‌مثابۀ نظامی از روابط و ساختارهای معناساز مورد بررسی قرار گیرد. از این منظر، روایت‌شناسی دانشی است که به مطالعۀ سازوکارهای شکل‌گیری شیوه‌های سازمان‌دهی اجزای آن و چگونگی تولید و انتقال معنا در متون روایی می‌پردازد. در واقع «روایت‌شناسی به این موضوع می‌پردازد که چگونه حوادث، که یک داستان بخصوص را می‌سازند، روایت می‌شوند» (رایان و آلفن، ۱۳۸۸، ص۱۴۹)

در میان نظریه‌پردازان روایت‌شناسی، الگوی ویلیام لباو (William Labov)، زبان‌شناس برجستۀ آمریکایی جایگاه ویـژه‌ای دارد. پژوهش‌هـای او در حوزۀ روایت، به‌ویژه در پیوند با زبان‌شـناسی اجتماعی، افق تازه‌ای را به‌روی مطالعۀ سـاختار و کارکرد روایت، گشود. لباو همراه با جاشوا والتزکی (Josh Waletzky) در پژوهشـی تحت عنوان «تحلیل روایت؛ صورت‌های شـفاهی تجربۀ شخصی»، الگویی نو برای بررسی روایت‌های شـفاهی و گفتمان ارائه کردند که تأثیر چشـمگیری بر مطالعات

روایت‌شـناختی بر جای گذاشـت. در نگاه آنان روایت عبارت است از «یک شـگرد کلامی برای تکرار تجربه؛ به‌ویژه شـگردی برای شـکل‌دادن به واحدهای روایی که با توالی زمانی تجربهٔ نخستین همخوانی دارد» (لباو و والتزکی، ۱۹۶۷م، ص۱۳).

سورهٔ مبارکهٔ یوسـف علیه‌السلام، دوازدهمین سورهٔ قرآن کریم و دربردارندهٔ ۱۱۱ آیهٔ مکی اسـت. «در این سوره، تنها داستان حضرت یوسف علیه‌السلام به‌طور مفصل از آغاز تا پایان بیان شده و در هیچ سوره‌ای، با این تفصیل، داسـتانی ذکر نشـده اسـت» (طباطبایی، ۱۳۹۰، ج۱۱، ص۷۳) داسـتان حضرت یوسـف علیه‌السلام ازجملهٔ روایت‌های قرآنی است که در قالب یک سورهٔ مسـتقل و با زنجیره‌ای پیوسته از رخدادها ارائه شده اسـت. این روایت با رؤیای آغازین یوسـف علیه‌السلام آغاز و در بستر مجموعه‌ای از کشـمکش‌ها و تحولات گسترش می‌یابد و سـرانجام با تحقق رؤیا و بازشـناسی جایگاه حقیقی او به فرجام می‌رسد. چنین ساختاری، امکان بررسی داستان را براساسِ الگوهای گوناگون روایت‌شناختی فراهم می‌آورد. از میان این الگوها، الگوی سـاختاری لباو و والتزکی به‌دلیل کاربسـت نظام‌مند در تبیین کارکرد اجزای روایت، چهارچوبی کارآمد برای واکاوی این سوره به‌شمار می‌رود. بر این اساس، پژوهش حاضر با روش تحلیلی ـ توصیفی درصدد اسـت تا سـاختار روایت این سوره را بر پایهٔ الگوی یادشـده واکاوی کرده و نحوهٔ تحقق مؤلفه‌های روایی این الگـو را در متن قرآن تـبیین نماید. ازاین‌رو پژوهش حاضر بر محور پرسش‌های زیر سامان می‌یابد:

۱. مؤلفه‌های سـاختاری روایت در الگوی لباو و والتزکی (چکیده، جهـت‌گیری، ارزش‌گذاری، کنش گره‌افکن، کنش گره‌گشا و پایانه) چگونه در داستان حضرت یوسف علیه‌السلام تجلی یافته‌اند و میزان انطباق آن‌ها با این الگو چقدر است؟

۲. مؤلفهٔ «ارزش‌گـذاری» که لباو و والتزکـی آن را مهم‌ترین بخش روایت می‌دانند، در داسـتان حضرت یوسـف علیه‌السلام از چه سـازوکارهایی برای برجسته‌سـازی پیام‌های اعتقادی و اخلاقی بهره می‌گیرد؟

## پیشینهٔ پژوهش

الگوی روایت‌شـناختی لباو و والتزکی، باوجودِ جایگاه آن در مطالعات نوین روایت و نیز کاربرد گسترده‌اش در تحلیل روایت‌های شـفاهی و مکتوب، در پژوهش‌های مختلفی مورد توجه قرار گرفته است که برای نمونه می‌توان به این موارد اشاره کرد:

حسنی، سید علی‌اکبر (۱۴۰۰) در مقاله‌ای کنفرانسی باعنوان «تحلیل گفتمان داستان قرآنی آدم و حوا با الگوی لباو ـ والتزکی» به تحلیل گفتمان این داستان براساسِ الگوی لباو و والتزکی پرداخته است. یافته‌ها نشان داد که «بخش ارزیابی» در این داستان، محور اصلی شکل‌گیری ساختار تعلیمی و بُعد اخلاقی روایت قرآنی است.

مرادپور، آسیه (۱۴۰۰) در مقالهٔ «بررسی و تحلیل دو حکایت ''بوبکر حصیری'' و ''افشین و بودلف'' بر پایهٔ الگوی الماسی‌شکل لباو و والتزکی» ساختار روایی دو حکایت را با الگوی الماسی‌شکل لباو و والتزکی تطبیق داده است.

کمالی، ثمین (۱۳۹۷) در مقاله‌ای تحت عنوان «تحلیل ساختاری ماجرای بر دار کردن حسنک وزیر بر پایهٔ الگوی الماسی‌شکل لباو و والتزکی» با نگاهی انتقادی، الگوی موردنظر را در یکی از برجسته‌ترین ماجراهای تاریخ بیهقی؛ یعنی ماجرای بر دار کردن حسنک وزیر به‌کار گرفته است.

شریعتی، فاطمه (۱۳۹۶) در پایان‌نامهٔ خود باعنوان «بررسی ساخت‌کلان داستان بیژن و منیژه شاهنامهٔ فردوسی براساسِ الگوی لباو و والتزکی» به بررسی ساخت‌کلان یا چهارچوب فکری داستان بیژن و منیژه در شاهنامهٔ فردوسی براساسِ الگوی لباو و والتزکی پرداخته است. در این مقاله نیز «بخش ارزیابی»، عنصر کانونی در انسجام‌بخشی و انتقال معنا در این روایت حماسی است.

بررسی پایگاه‌های علمی و منابع در دسترس نشان می‌دهد که هرچند مطالعات متعددی در زمینهٔ روایت‌شناسی قصص قرآنی، به‌ویژه داستان حضرت یوسف علیه‌السلام انجام شده است؛ اما پژوهش مستقلی به زبان عربی یا فارسی یافت نشد که ساختار روایی سورهٔ مبارکهٔ حضرت یوسف علیه‌السلام را بر پایهٔ الگوی شش‌گانه لباو و والتزکی تحلیل کرده باشد. ازاین‌رو پژوهش حاضر می‌کوشد با بهره‌گیری از این الگو، خلأ موجود در مطالعات روایت‌شناختی قصص قرآنی را تا اندازه‌ای پوشش دهد و خوانشی ساختاری از داستان حضرت یوسف علیه‌السلام ارائه نماید.

## ۱. معرفی الگوی لباو و والتزکی

نظریهٔ لباو و والتزکی که در سال ۱۹۶۷ ارائه شد، یکی از تأثیرگذارترین مدل‌ها برای تحلیل روایت است. این دو محقق به این نتیجه رسیدند که روایت‌های طبیعی و روزمره، ساختار قاعده‌مندی دارند که به گوینده کمک می‌کند تا تجربه‌ای از گذشته را به‌شکلی معنادار بازسازی کند. «آن‌ها می‌خواهند ازطریقِ بررسی دقیق بسیاری از روایت‌ها، ویژگی‌های زبان‌شناختی و صوری روایت و

نقش آن‌ها را شناسایی کنند و بین آن‌ها ارتباط ایجاد نمایند» (تولان، ۱۳۹۳، ص۲۵۸) و از آن میان برای روایت دو نقش کلی را مخصوصاً به‌عنوان هسته در نظر می‌گیرند:

الف. «کارکرد ارجاعی» که بر پایهٔ این کارکرد روایت به تجربه‌ای در گذشته بازگشت می‌دهد و از کوتاه کردن پیوستهٔ تجربه، به تکرار آن می‌پردازد؛ اما روایتی که تنها همین کارکرد را دارد، غیرطبیعی است (لباو و والتزکی، ۱۹۶۷م، ص۲).

ب. «کارکرد ارزشی» به‌عنوان دومین نقش از تأکید کمتری برخوردار است. علت این امر آن است که:

> «هیچ‌گاه به‌درستی بین روایت و بافت‌های وقوع آن یا به‌عبارتی نقش آن به‌عنوان ابزار یا منبعی برای «کاربران» انسانی آن ارتباطی ایجاد نشده است؛ بنابراین نقش دوم به مسائلی ازقبیلِ کاربران روایت می‌پردازد و همچنین این شرط که راویت نکته‌ای در خود دارد و تا جایی که به گوینده (و ترجیحاً به همین قیاس به مخاطب مربوط می‌شود)، ارزش گفتن دارد» (تولان، ۱۳۹۳، ص۲۵۸).

این دیدگاه به ما می‌آموزد که روایت صرفاً گزارش خشک و بی‌روح وقایع نیست؛ بلکه کنشی زبانی است که در آن گوینده با بهره‌گیری از تکنیک‌های خاص، پیامی را به مخاطب منتقل می‌کند. از این منظر، روایت‌های موفق آن‌هایی هستند که نه‌تنها توالی زمانی حوادث را رعایت می‌کنند؛ بلکه با برجسته‌سازی‌های کلامی، اهمیت و معنای آن تجربه را برای شنونده تثبیت می‌نمایند. برای درک بهتر این مکانیسم و نحوهٔ سازمان‌دهی روایی در گفتار، لباو و والتزکی الگویی جامع، متشکل از شش مؤلفهٔ اصلی را پیشنهاد می‌دهند که ساختار درونی هر روایت طبیعی را شکل می‌دهد.

## ۲. چکیده[۱]

در ابتدای روایت، گوینده با یک یا دو جمله، خلاصه‌ای از آنچه قرار است تعریف کند، ارائه می‌دهد تا توجه مخاطب را جلب کرده و موضوع اصلی را مشخص کند. «چکیده و پایانه، هردو را می‌توانیم عناصر حاشیه‌ای و اختیاری روایت تلقی کنیم. آن‌ها در آغاز و پایان روایت قرار نمی‌گیرند؛ بلکه به‌ترتیب قبل از شروع و بعد از پایان روایت قرار می‌گیرند و در تقابل شدید با این‌ها کنش گره‌افکن قرار می‌گیرد» (تولان، ۱۳۹۳، ص۲۶۷). چکیده به‌عنوان نوعی «آشناسازی»، نخستین واحد ساختاری است که وظیفه مدیریت شناختی مخاطب و تعیین مرزهای موضوعی روایت را

برعهده دارد. این مؤلفه با ارائهٔ یک نمای کلی از ماهیت رخداد، مسیر توجه شنونده را از بافت بیرونی به‌سوی روایی هدایت می‌کند. در بررسی ساختار روایی سورهٔ مبارکهٔ یوسف علیه‌السلام، مشاهده می‌شود که این سوره از یک چکیده و خلاصهٔ نظام‌مند و مؤثر برخوردار است که آیات سه‌گانهٔ نخستین (۳-۱) این مهم را برعهده می‌گیرند: ﴿تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ * إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ * نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَٰذَا الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ﴾.

این آیات در حقیقت، مقدمه‌ای برای ورود مستقیم به داستان حضرت یوسف علیه‌السلام در آیات بعدی است (قطب، ۱۴۲۵ق، ج۴، ص۱۹۴۹)؛ چون پیش از آن که روایت‌های بعدی با جملهٔ ﴿إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ﴾ آغاز شود، مخاطب با ماهیت کلی داستان آشنا می‌شود. در عبارت ﴿نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ﴾ راوی (خداوند متعال) بلافاصله با استفاده از ساختار فعل مضارع «نَقُصُّ» (بازگو می‌کنیم)، نوع کنش روایی را مشخص می‌کند تا مخاطب را متوجه این نکته سازد که داستان یوسف علیه‌السلام یک گزارش پراکنده نبوده؛ بلکه روایتی هدفمند و منسجم است. تعبیر «أَحْسَنَ الْقَصَصِ» در جایگاه چکیده، چشم‌اندازی ارزشی از ماهیت کل سوره ارائه می‌دهد. در الگوی لباو و والتزکی، چکیده معمولاً به این پرسش پاسخ می‌دهد که «داستان درباره چیست؟». در سورهٔ یوسف علیه‌السلام، چکیده افزون بر معرفی موضوع روایت، ارزش و اهمیت آن را نیز بیان می‌کند. یعنی مخاطب از آغاز درمی‌یابد که این داستان تنها شرح زندگی یوسف علیه‌السلام نیست؛ بلکه بهترین و زیباترین صورت قصه‌گویی الهی است. روایتی که در آن هدایت، عبرت، صبر، تدبیر الهی، عفت، رنج، امید و فرجام نیک در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند. در این آیات، توصیف قرآن به «الْكِتَابِ الْمُبِينِ» و «قُرْآنًا عَرَبِيًّا» زمینهٔ شناختی و توجه لازم را برای مخاطب فراهم می‌کنند و نشان می‌دهند که داستان یوسف علیه‌السلام در متن وحی و در قالب زبانی روشن و قابل فهم عرضه می‌شود؛ «به‌خصوص آن که عرب دورهٔ نزول قرآن، برعکس داستان‌های برخی از پیامبران هم چون ابراهیم، صالح، هود و شعیب علیهم‌السلام با داستان حضرت یوسف علیه‌السلام آشنایی نداشتند» (ابن‌عاشور، ۱۴۰۲ق، ج۱۲، ص۸) و راوی، بیان «مبین» این داستان را در قالب چکیده در آیات نخستین سوره روایت می‌کند تا نه‌تنها موضوع داستان؛ بلکه جایگاه معرفتی و الهی آن مشخص گردد. براساسِ دیدگاه لباو و والتزکی، می‌توان گفت آیات نخستین سورهٔ یوسف علیه‌السلام نقش چکیده را ایفا می‌کنند؛ زیرا پیش از شروع روایت اصلی، دورنمایی از کل سوره را در برابر مخاطب قرار می‌دهند. این دورنما اعلام می‌کند که آنچه در ادامه می‌آید، «قصه‌ای الهی»، «روایتی زیبا و برتر» و «بیانی روشن برای تعقل و فهم» است.

## ۳. جهت‌گیری[۲]

در این مرحله، راوی برای فهم بهتر از داستان؛ شخصیت‌ها، و موقعیت‌های مکانی و زمانی لازم را معرفی می‌کند تا مخاطب با صحنه و فضای حادثه بیشتر آشنا شود. درحقیقت این بخش «در آغاز روایت، برای آشنایی مخاطب با شخصیت‌ها، مکان و زمان و موقعیت رفتاری موجود در روایت بیان می‌شود» (Labov & Waletzky, 1967, p32). این مرحله به سه پرسش «چه کسی؟ چه مکانی؟ چه زمانی؟» پاسخ می‌دهد که «با آن چه در روایت‌شناسی، صحنه‌آرایی نامیده می‌شود برابر است» (تولان، ۱۳۹۳، ص۲۷۱). این مؤلفه تنها معرفی سادهٔ اشخاص و مکان‌ها نیست، بلکه نقش زیربنایی در هدایت جریان روایت ایفا می‌کند؛ چراکه هر داستان از مجموعه‌ای عناصر تشکیل شده که در کنار یکدیگر، شکل و قالب خاصی به قصه می‌بخشند و روایت را به‌سوی هدف مشخصی سوق می‌دهند. در داستان‌های قرآن کریم، بافت اصلی روایت‌ها بر سه عنصر «شخصیت، حادثه و پیام» استوار است و عناصر دیگر به‌صورت هنرمندانه و متناسب با هدف تربیتی و هدایتی قصه به‌کار گرفته می‌شوند (ملبوبی، ۱۳۷۵، ص۸۵)؛ بنابراین، مؤلفهٔ جهت‌گیری در سورهٔ یوسف علیه‌السلام، علاوه‌بر معرفی شخصیت‌ها و موقعیت آغازین، مسیر اصلی داستان را نیز پیشاپیش به مخاطب نشان می‌دهد.

در سورهٔ یوسف علیه‌السلام پس از عبور از مرحلهٔ چکیده در سه آیهٔ نخست، روایت وارد مرحلهٔ جهت‌دهی می‌شود؛ مرحله‌ای که در آن مؤلفه‌های بنیادینِ روایت شامل شخصیت‌ها، زمان، مکان و موقعیت اولیه، برای ایجاد پیش‌زمینهٔ لازم جهت درک حوادث آینده معرفی می‌گردند. این فرایند به‌جای معرفی دفعی مؤلفه‌ها، به‌صورت «تدریجی و لایه‌بندی‌شده» صورت می‌گیرد که با ساختار دراماتیک داستان همخوانی دارد.

### ۳-۱. معرفی شخصیت‌ها

شخصیت، کلیدی‌ترین عنصر روایت به‌شمار می‌آید؛ چراکه «تمامیت قصه بر محور آن می‌چرخد و دگرگونی حوادث، جدال‌ها، طرح توطئه و سایر عوامل، همه در اثر دگرگونی شخصیت شکل می‌گیرد» (براهنی، ۱۳۶۱، ص۲۴۳). درواقع شخصیت داستانی، مجموعه‌ای و آمیخته‌ای از احتمال‌های کرداری است که در هر موقعیت، بخشی از این احتمال‌ها امکان وقوع می‌یابند (مندی‌پور، ۱۳۸۹، ص۴۷).

در سورهٔ یوسف علیه‌السلام، شخصیت یوسف علیه‌السلام و یعقوب علیه‌السلام به‌عنوان محورهای اصلی روایت، جهت‌دهی نخستین را در بستر خانوادگی تثبیت می‌کنند (یوسف/ ۴-۵). با ورود برادران (یوسف/ ۸-۱۰)، تعادل اولیه به تعارض خانوادگی مبدل می‌گردد و مسیر روایت به‌سوی بحران سوق می‌یابد. با معرفی کاروانیان، جهت‌دهی روایت از محیط خانواده به فضای بیرونی گسترش می‌یابد. پس از آن، عزیز مصر به‌عنوان صاحب قدرت سیاسی و همسر او به‌عنوان عامل شکل‌گیری بحران اخلاقی (یوسف/ ۲۱-۳۰) وارد روایت می‌شوند و بستر رخدادهای بعدی را فراهم می‌کنند. در ادامه، معرفی دو زندانی و سپس پادشاه (یوسف/ ۳۶-۵۴)، شبکهٔ شخصیت‌ها را تکمیل کرده و پیوند میان فضای زندان، دربار و ساختار قدرت را برقرار می‌سازد. بدین‌سان، معرفی شخصیت‌ها در سورهٔ یوسف علیه‌السلام کاملاً هدفمند است و هر شخصیت متناسب با کارکرد روایی خود وارد داستان می‌شود.

### ۳-۲. زمان رخدادها

در بررسی ساختار روایت، زمان جایگاهی بنیادین دارد و فهم آن برای تحلیل رمان ضروری است «زمان، محور و ستون فقرات رمان و عنصری اساسی در عملیات روایی است که ساختار نهایی رمان بدان پایان می‌پذیرد و مشخصات اساسی‌اش را سازمان می‌بخشد؛ به‌طور کلی عمل روایت‌کردن یک فعالیت زمانی است» (المحادین، ۱۹۹۹م، ص۱۳). روایت بر پایهٔ توالی زمانی رخدادها شکل می‌گیرد و انسجام آن زمانی تحقق می‌یابد که حوادث در زنجیره‌ای علّی و زمان‌مند، سازمان یابند. داستان حضرت یوسف علیه‌السلام نیز باوجود برخورداری از خط سیر کلی گذشته‌نگر، از برخی جابه‌جایی‌های زمانی بهره می‌برد که در خدمت تبیین رخدادها و تکمیل ساختار روایت قرار دارند. روایت با خطاب الهی و معرفی ماهیت داستان آغاز می‌شود: ﴿إِنَّا أَنزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾ (یوسف/ ۲)، ﴿نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ﴾ (یوسف/ ۳). سپس زمان روایت به گذشته منتقل می‌شود و با رؤیای یوسف علیه‌السلام آغاز می‌گردد: ﴿إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا﴾ (یوسف/ ۴).

در ادامه، برخی گفت‌وگوها حاوی اطلاعاتی دربارهٔ آیندهٔ شخصیت‌ها هستند که در پیشبرد روایت نقش مهمی ایفا می‌کنند. برای نمونه، حضرت یعقوب علیه‌السلام پس از شنیدن رؤیای فرزندش می‌فرماید: ﴿لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَى إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا﴾ (یوسف/ ۵) و سپس از برگزیده‌شدن یوسف علیه‌السلام و تعلیم تأویل احادیث به او سخن می‌گوید: ﴿وَكَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ مِن تَأْوِيلِ

الْأَحَادِيثِ﴾ (یوسف/۶). این آیات با ارائهٔ اطلاعاتی از سرانجام شخصیت اصلی، مسیر تحولات بعدی روایت را ترسیم می‌کنند و میان آغاز و فرجام داستان پیوند برقرار می‌سازند. نمونهٔ دیگری از این سازوکار زمانی در تعبیر خواب دو زندانی مشاهده می‌شود؛ آنجاکه یوسف علیه‌السلام آیندهٔ آنان را پیش‌بینی می‌کند: ﴿أَمَّا أَحَدُكُمَا فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْرًا وَأَمَّا الْآخَرُ فَيُصْلَبُ﴾ (یوسف/۴۱). همچنین در تعبیر خواب پادشاه، حوادث سال‌های آیندهٔ مصر بیان می‌شود: ﴿تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَأَبًا﴾ (یوسف/ ۴۷)، ﴿ثُمَّ يَأْتِي مِن بَعْدِ ذَٰلِكَ سَبْعٌ شِدَادٌ﴾ (یوسف/ ۴۸)، ﴿ثُمَّ يَأْتِي مِن بَعْدِ ذَٰلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ﴾ (یوسف/۴۹). این موارد درحقیقت اطلاعاتی دربارهٔ رخدادهای آتی ارائه می‌دهند که در مراحل بعدی روایت، تحقق می‌یابند و به انسجام ساختار داستان کمک می‌کنند. بنابراین می‌توان گفت در این سوره، زمان تنها بستر وقوع رویدادها نیست؛ بلکه یکی از عناصر اصلی پیشبرد روایت و شکل‌دهی به معنای داستان است. سورهٔ یوسف علیه‌السلام با حرکت از گذشتهٔ دور داستان یوسف علیه‌السلام تا آیندهٔ نزدیک رخدادها، زمان را به‌صورت پیوسته و هدفمند سامان می‌دهد و ازطریقِ خواب‌ها، پیش‌بینی‌ها و تحقق تدریجی آن‌ها، نوعی انسجام روایی ایجاد می‌کند. به همین دلیل، زمان در این سوره صرفاً یک ترتیب خطی نیست؛ بلکه ابزاری برای پیوند دادن حوادث، تعلیق در روایت و آشکارشدن تدریجی معناست.

### ۳-۳. مکان رخدادها

مکان از دیگر مؤلفه‌هایی است که در بخش جهت‌گیری قرار می‌گیرد و وظیفهٔ آن معرفی بستر مکانی رخدادها و فراهم‌آوردن اطلاعات لازم برای درک کنش‌های روایی است. «مکان به‌عنوان گستره‌ای مشخص یا نامشخصی است که شخصیت‌ها در آن به حرکت درمی‌آیند»(مرتاض، ۱۹۹۸م، ص۱۲۷). در داستان حضرت یوسف علیه‌السلام، مکان‌ها به‌صورت تدریجی و متناسب با تحول رخدادها معرفی می‌شوند و هریک در پیشبرد زنجیرهٔ رویدادهای روایت نقش دارند. روایت از خانهٔ یعقوب علیه‌السلام آغاز می‌شود؛ جایی که رؤیای یوسف علیه‌السلام مطرح می‌شود: ﴿إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ﴾ (یوسف/۴). این مکان، وضعیت آغازین روایت و نقطهٔ شکل‌گیری تعارض اصلی داستان را بازنمایی می‌کند. سپس با انتقال یوسف علیه‌السلام به چاه: ﴿فِي غَيَابَاتِ الْجُبِّ﴾ (یوسف/۱۵)، روایت وارد مرحلهٔ کنش پیچیده می‌شود و مسیر حوادث تغییر می‌یابد. پس از آن، مصر به کانون اصلی رخدادها تبدیل می‌شود: ﴿وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِن مِّصْرَ﴾ (یوسف/۲۱). در این گسترهٔ مکانی، خانهٔ عزیز مصر:

﴿وَرَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا﴾ (یوسف/ ۲۳)، زمینه‌ساز یکی از نقاط عطف روایت و زندان: ﴿وَدَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَيَانِ﴾ (یوسف/ ۳۶)، بستری برای آشکارشدن توانایی یوسف علیه‌السلام در تأویل رؤیا و آغاز فرایند گره‌گشایی است. در ادامه، کاخ پادشاه و خزائن مصر: ﴿ائْتُونِي بِهِ﴾ (یوسف/ ۵۰) و آیهٔ ﴿اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ﴾ (یوسف/ ۵۵)، محل تحقق جایگاه جدید شخصیت اصلی و تکامل کنش روایی است. سرانجام، با حضور خاندان یعقوب در مصر: ﴿فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ﴾ (یوسف/ ۹۹)، روایت به مرحلهٔ فرجام می‌رسد و گره‌های روایی گشوده می‌شوند. جابجایی پی‌درپی مکان‌ها از خانهٔ یعقوب تا چاه، مصر، زندان و کاخ، مسیر تحول شخصیت اصلی روایت و نیز روند گره‌افکنی و گره‌گشایی را آشکار می‌سازد. توالی مکان‌ها در این سوره با منطق روایت‌پردازی منسجم است و به پیشبرد معنا و تحقق فرجام داستان کمک می‌کند.

## ۴. ارزش‌گذاری[۳]

ارزش‌گذاری مهم‌ترین و پیچیده‌ترین بخش الگوی روایت‌شناختی لباو و والتزکی است؛ «زیرا ازطریقِ آن اهمیت رخدادها، نگرش راوی و چرایی نقل روایت برای مخاطب آشکار می‌شود» (Labov & Waletzky, 1967, p37؛ لباو، ۱۹۷۲م، ص۳۶۶). لباو ارزش‌گذاری را به سه گونهٔ کلی بیرونی و درونی تقسیم می‌کند. ارزش‌گذاری بیرونی زمانی رخ می‌دهد که راوی مستقیماً در روایت مداخله کرده و اهمیت رخدادها را بیان کند؛ اما ارزش‌گذاری درونی و ترکیب‌شده بدون توقف جریان روایت و ازطریقِ ساختار زبانی یا واکنش شخصیت‌ها تحقق می‌یابد (لباو، ۱۹۷۲م، ص۳۷۲).

### ۴-۱. ارزش‌گذاری کاملاً خارجی

در الگوی لباو و والتزکی، ارزش‌گذاری کاملاً خارجی زمانی رخ می‌دهد که راوی از جریان رخدادهای روایت فاصله می‌گیرد و بدون مشارکت در زنجیرهٔ کنش‌های روایی، مستقیماً اهمیت داستان، هدف از نقل آن یا نگرش خود نسبت‌به روایت را برای مخاطب بیان می‌کند. این نوع ارزش‌گذاری معمولاً در قالب بندهای آزاد ظاهر می‌شود و حذف آن، توالی زمانی رخدادها را مختل نمی‌سازد؛ هرچند نقش اساسی در هدایت خوانش مخاطب و تبیین چرایی روایت دارد (Labov & Waletzky, 1967, p35-37؛ لباو، ۱۹۷۲م، ص۳۶۶).

در داستان حضرت یوسف علیه‌السلام، برجسته‌ترین نمونهٔ ارزش‌گذاری کاملاً خارجی در آستانهٔ روایت دیده می‌شود؛ جایی که راوی پیش از ورود به جهان داستان، به ارزیابی مستقیم آن می‌پردازد: ﴿نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ﴾ (یوسف/ ۳). عبارت «أَحْسَنَ الْقَصَصِ» نه بخشی از کنش روایی؛ بلکه داوری صریح راوی دربارهٔ ارزش روایت است. در اینجا راوی پیش از معرفی شخصیت‌ها، مکان و رخدادها، چهارچوب تفسیری خاصی را برای مخاطب ترسیم می‌کند و از همان ابتدا اهمیت داستان را برجسته می‌سازد. این شیوه با آنچه لباو از ارزش‌گذاری خارجی به‌عنوان بیان مستقیم اهمیت روایت برای مخاطب یاد می‌کند، مطابقت دارد (لباو، ۱۹۷۲م، ص۳۶۶). نمونهٔ دیگر در پایان روایت مشاهده می‌شود؛ آنجاکه پس از پایان یافتن زنجیرهٔ رخدادها و گره‌گشایی نهایی، راوی بار دیگر از سطح داستان فراتر می‌رود و غایت روایت را در پایان سوره چنین آشکار می‌سازد: ﴿لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ﴾ (یوسف/ ۱۱۱). این آیه نیز خارج از زنجیرهٔ رخدادهای داستان قرار دارد و کارکردی ارزیابانه دارد؛ زیرا راوی مخاطب را مستقیماً خطاب قرار داده و ارزش معرفتی، هدایتی و عبرت‌آموز روایت را تبیین می‌کند. «ازمنظرِ لباو، چنین مداخله‌ای پاسخی صریح به پرسش ''اهمیت این روایت چیست؟'' محسوب می‌شود و یکی از کارکردهای اصلی ارزش‌گذاری را محقق می‌سازد» (Labov & Waletzky, 1967, p37). بدین‌سان، آیهٔ پایانی سورهٔ یوسف علیه‌السلام نه‌تنها کارکرد روایی داستان را تکمیل می‌کند؛ بلکه با تبدیل روایت به منبعی برای عبرت و شناخت، ارزش‌گذاری نهایی راوی بر کل قصه را نیز آشکار می‌سازد.

### ۴-۲. ارزش‌گذاری ترکیب‌شده

ارزش‌گذاری ترکیب‌شده، تکنیکی روایی است که در آن نویسنده بدون برهم‌زدن نظمِ حوادث، دیدگاه و اهمیت وقایع را به مخاطب القا می‌کند. در این رویکرد، تحلیل‌های راوی با جریان اصلی داستان درهم می‌آمیزد تا مخاطب، انگیزه و اهداف متن را به شکلی غیرمستقیم دریابد. لباو در توضیح این مؤلفه می‌گوید: «درجه‌های میانی از ارزش‌گذاری وجود دارد که جریان گزاره‌های روایی را آشکارا قطع نمی‌کنند؛ بلکه از ترکیب با آن‌ها پیوستگی نمایشی روایت را حفظ و به‌طور غیرمستقیم اهمیت ماجرا و انگیزه‌های راوی از روایت آن آشکار می‌کند» (لباو، ۱۹۷۲م، ص۳۷۲) از نمونه‌های این ارزش‌گذاری در سورهٔ یوسف علیه‌السلام به موارد زیر می‌توان اشاره کرد:

### ۴-۲-۱. واکنش شخصیت‌ها به رخدادها

لبـاو واکنش شـخصیت‌ها را یکـی از گونه‌هـای ارزش‌گـذاری ترکیب‌شـده می‌دانـد؛ «زیرا ارزش‌گذاری بـدون دخالت مسـتقیم راوی و از خلال گفتار شـخصیت‌ها صورت می‌گیرد و بدین وسیله اهمیت رخداد یا شخصیت برای مخاطب آشکار می‌شود (لباو، ۱۹۷۲م، ص۳۷۲). در داستان حضرت یوسف علیه‌السلام، برجسته‌ترین نمونهٔ این نوع ارزش‌گذاری در ماجرای زنان مصر دیده می‌شود: ﴿فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ﴾ (یوسـف/۳۱). زنان مصر پس از مشاهدهٔ یوسف علیه‌السلام، او را فراتر از یک انسان عادی توصیف می‌کنند. عبارت «مَا هَذَا بَشَـرًا» و «إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ» داوری شخصیت‌های داستان دربارهٔ یوسف علیه‌السلام است که بدون مداخلهٔ راوی، برجستگی شـخصیت اصلی را برای مخاطب آشکار می‌سـازد. نمونهٔ دیگر در پایان داستان مشاهده می‌شـود؛ هنگامی که برادران به برتری یوسـف علیه‌السلام اعتراف می‌کنند: ﴿تَاللَّهِ لَقَدْ آثَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا وَإِنْ كُنَّا لَخَاطِئِينَ﴾ (یوسف/۹۱). این اعتراف، ارزش‌گذاری شخصیت اصلی از زبان شخصیت‌های درون روایت‌اند و نقش مهمی در تثبیت جایگاه او در فرجام داستان دارد.

### ۴-۲-۲. کنش ارزشی

گاهی کنش‌ها جایگزین گفتار صریح می‌شوند و ازطریقِ رفتار شخصیت‌ها، اهمیت یک رخداد یا ویژگی یک شخصیت را آشکار می‌سـازند. این شیوه، یکی از گونه‌های ارزش‌گذاری ترکیب‌شده است که در آن، معنا و ارزش روایی کنش‌ها ازطریقِ عمل شخصیت‌ها و بدون مداخله مستقیم راوی منتقل می‌شود؛ «کنش ارزشی زمانی رخ می‌دهد که اهمیت یک رخداد یا شخصیت ازطریقِ رفتار و عمل شخصیت‌ها آشکار شود، نه ازطریقِ گفتار یا مداخلهٔ مستقیم راوی» (تولان، ۱۳۸۳، ص۱۲۹).

در داسـتان حضرت یوسـف علیه‌السلام، کنش ﴿وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ﴾ (یوسـف/۳۱) بارزترین نمونهٔ این نوع ارزش‌گذاری اسـت. بریدن دسـت‌ها واکنشـی غیرعادی و اغراق‌آمیز اسـت که شدت تأثیر یوسف علیه‌السلام بر زنان مصر را به نمایش می‌گذارد و اهمیت شـخصیت او را در ساختار روایت برجسته می‌کند. منظور از (قَطَّعْنَ) در اینجا، زخمی‌کردن است؛ اما برای مبالغه در شدتِ آن آسیب، به‌صورت مجازی از واژهٔ «قطع کردن» اسـتفاده شـده اسـت (ابن‌عاشور، ۱۴۲۰ق، ج۱۲، ص۵۵) تا ازطریقِ این رفتارِ غیرعادی، شدتِ بی‌حسی و حیرت را عینیت بخشـد. ازاین‌رو، این کنش در چهارچوب ارزش‌گذاری ترکیب‌شـده، اهمیت رخداد و جایگاه شـخصیت یوسـف علیه‌السلام را نه ازطریقِ توضیح مستقیم؛ بلکه از رهگذر بازنمایی رفتار شخصیت‌ها آشکار می‌سازد. همچنین سجدهٔ خاندان یعقوب

در پایان داستان: ﴿وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا﴾ (یوسف/۱۰۰)، کنشی ارزش‌گذارانه است که بدون نیاز به توضیح راوی، منزلت نهایی یوسف علیه‌السلام و تحقق رؤیای آغازین داستان را نشان می‌دهد.

### ۴-۲-۳. گفت‌وگوی ارزشی

در این نوع واکنش، ارزش‌گذاری از خلال گفت‌وگوهای شخصیت‌ها شکل می‌گیرد؛ به این معنا که شخصیت‌ها درضمن گفت‌وگو، بدون دخالت مستقیم راوی، دربارهٔ شخصیت یا رخدادی داوری می‌کنند و از این طریق، اهمیت آن را برای مخاطب آشکار می‌سازند. لباو براین باور است که «وقتی یکی از شرکت‌کنندگان در روایت به‌طور مستقیم شروع به صحبت می‌کند، بدون توجه به موضوع و مخاطب؛ موقعیت پیش‌آمده برای ارزیابی را فراهم می‌کند» (لباو، ۱۹۹۷م، ص۷). از روشن‌ترین نمونه‌های این شیوه، اعتراف همسر عزیز مصر است که پس از آشکار شدن حقیقت به‌طور مستقیم از زبان خود می‌گوید:

﴿الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ أَنَا رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ﴾ (یوسف/۵۱). در این آیه، ارزش‌گذاری از زبان یکی از شخصیت‌های اصلی روایت بیان می‌شود. همسر عزیز مصر که پیش‌تر منشأ بحران روایت بود، اکنون با اعتراف صریح به گناه خود و تأکید بر صداقت حضرت یوسف علیه‌السلام مهم‌ترین گره اخلاقی داستان را می‌گشاید. ازاین‌رو ارزش‌گذاری نه از سوی راوی؛ بلکه در متن گفت‌وگوی شخصیت تحقق یافته و مخاطب از خلال اعتراف او به پاکدامنی و راستگویی حضرت یوسف علیه‌السلام رهنمون می‌شود. نمونهٔ دیگر گفت‌وگوی پادشاه پس از اثبات بی‌گناهی و آشکارشدن شایستگی حضرت یوسف علیه‌السلام است: ﴿ائْتُونِي بِهِ أَسْتَخْلِصْهُ لِنَفْسِي﴾ (یوسف/۵۴).

در این گفت‌وگو پادشاه با درخواست حضور یوسف علیه‌السلام و برگزیدن او برای خویش، به‌صورت غیرمستقیم صلاحیت، امانت و توانایی او را تأیید می‌کند. در آیه، بدون دخالت مستقیم راوی، خواننده شاهد برگزیده شدن شخصیت اصلی روایت است و برای او این رویداد آشکار می‌شود که عزیز مصر، حضرت یوسف علیه‌السلام را به حضور می‌طلبد و او را بسیار ارج می‌نهد. «کاربرد فعل ''أَسْتَخْلِصْهُ'' حکایت از مبالغه و شدت ارادت عزیز مصر به یوسف علیه‌السلام دارد و مقامی را برای او در نظر می‌گیرد که کسی تا آن روز نداشته است» (ابن‌عاشور، ۱۴۲۰ق، ج۱۲، ص۸۰)

### ۴-۲-۴. واکنش‌های عاطفی و غیرکلامی

در این شیوه، حالات عاطفی و واکنش‌های غیرکلامی شخصیت‌ها، بدون بیان مستقیم راوی،

ارزش رخدادها را آشکار می‌سازند. چنان‌که دربارهٔ حضرت یعقوب علیه‌السلام چنین روایت می‌شود: ﴿وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ﴾ (یوسف/ ۸۴). این واکنش جسمانی، شدت اندوه و استمرار رنج فراق را به مخاطب منتقل می‌کند و اهمیت فقدان یوسف علیه‌السلام را برجسته می‌سازد. همچنین هنگام دیدار دوبارهٔ اعضای خانواده با حضرت یوسف علیه‌السلام، قرآن می‌فرماید: ﴿وَآوَىٰ إِلَيْهِ أَبَوَيْهِ﴾ (یوسف/ ۹۹). این رفتار، بدون هیچ داوری صریح، پایان جدایی طولانی و بازگشت انسجام خانواده را نشان می‌دهد و از رهگذر کنش عاطفی، ارزش روایی این لحظه را برجسته می‌سازد.

## ۴-۳. ارزش‌گذاری درونی

ارزش‌گذاری در این سطح در درون ساختارِ روایی جای گرفته، به‌گونه‌ای که معنا و ارزش، ازطریقِ همان توالی کنش‌ها و پیوند میان اجزای اصلی روایت منتقل می‌شود. ارزش‌گذاری درونی «ارزش‌گذاری‌هایی هستند که در ساختار و ترکیب‌بندی‌های روایی هسته گنجانده شده‌اند. این بندها که همراه با وابسته‌هایشان ستون اصلی و هستهٔ توالی روایت را با خود دارند، بخش‌های کنش گره‌افکن و حل بحران را پر می‌کنند» (تولان، ۱۳۹۳، ص ۲۷۷). این‌گونه ارزش‌گذاری با استفاده از برخی از ابزارها، خود را در متن متجلی می‌سازد که در ادامه بیان می‌شوند.

### ۴-۳-۱. مؤکدها و تشدیدکننده‌ها

از دیدگاه لباو، مؤکدها و تشدیدکننده‌ها از مهم‌ترین ابزارهای ارزش‌گذاری درونی‌اند که ازطریقِ برجسته‌سازی زبانی، اهمیت بخشی از روایت را افزایش می‌دهند (تولان، ۱۳۸۳، ص ۱۳۳).

#### ۴-۳-۱-۱. صفت‌ها

در روایت، صفت‌ها تنها نقش توصیفی ندارند؛ بلکه با برجسته‌سازی ویژگی‌های اشخاص و رخدادها، در ارزش‌گذاری درونی روایت مشارکت می‌کنند. به‌عنوان مثال، صفت عددی در ﴿أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا﴾ (یوسف/ ۴) رؤیای آغازین را از یک رؤیای عادی متمایز ساخته و اهمیت آن را به‌عنوان هستهٔ اولیهٔ پیرنگ برجسته می‌کند. همچنین کاربرد صفت‌های ﴿بِثَمَنٍ بَخْسٍ﴾ و ﴿دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ﴾ (یوسف/ ۲۰)، با برجسته‌کردن ناچیزبودن بهای فروش یوسف علیه‌السلام، تضاد میان ارزش ظاهری و منزلت واقعی شخصیت اصلی را آشکار و به این وسیله بار ارزشی روایت را افزایش می‌دهد. در توصیف یوسف علیه‌السلام با عبارت ﴿مَلَكٌ كَرِيمٌ﴾ (یوسف/ ۳۱) و بهره‌مندی از تشبیه محسوس به متخیل (ابن‌عاشور، ۱۴۲۰ق، ج ۱۲، ص ۵۶) و عبارت ﴿أَيُّهَا الصِّدِّيقُ﴾ (یوسف/ ۴۶)؛

یعنی کاربرد مبالغهٔ صفت «صدیق» (همان، ج۱۲، ص۷۲)، صفات به ابزاری برای ارزش‌گذاری شخصیت اصلی تبدیل شده و منزلت اخلاقی و معنوی او را در نگاه دیگر شخصیت‌ها تثبیت می‌کند.

### ۴-۳-۱-۲. ساخت‌های تأکیدی

ساختارهای تأکیدی ازطریقِ الگوهای نحوی، موجب برجسته‌شدن رخدادهای محوری و تقویت انسجام روایت می‌شوند. در داستان حضرت یوسف علیه‌السلام کاربرد تأکیدهای متعدد در اعتراف برادران، نمود آشکاری از این شیوه است: ﴿قالوا تَاللَّهِ لَقَدْ آثَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا﴾ (یوسف/۹۱). اجتماع قسم «تالله»، لام تأکید و «قد» در یک عبارت، بر قطعی بودن برتری یوسف علیه‌السلام تأکید می‌کند و ارزش روایی این لحظه را افزایش می‌دهد. همچنین در سخن یعقوب علیه‌السلام: ﴿إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنسَانِ عَدُوٌّ مُبِينٌ﴾ (یوسف/۵)، حضور هم‌زمان «إنّ» و «لام تأکید» موجب برجسته‌سازی مضمون می‌شود. تأکید نحوی ازطریقِ «إنّ» و «لام» بر تدبیر الهی در آیهٔ ﴿إِنَّهُ لَعَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ (یوسف/۲۱)، مخاطب را از همان آغاز به حاکمیت ارادهٔ خداوند بر جریان روایت متوجه می‌سازد. ازاین‌رو، روایت از سطح رخدادهای ظاهری فراتر رفته و در چهارچوب مشیت الهی معنا می‌یابد. در آیهٔ ﴿لَيُسْجَنَنَّ وَلَيَكُونًا مِنَ الصَّاغِرِينَ﴾ (یوسف/۳۲)، نون تأکید ثقیله، قطعیت تهدید را برجسته می‌کند و شدت بحران را در نقطهٔ اوج کشمکش افزایش می‌دهد و این‌گونه، ارزش روایی این رخداد در ساختار گره‌افکنی تقویت می‌شود.

### ۴-۳-۱-۳. اشارت‌گرها

اشارت‌گرها عناصری هستند که با ارجاع به شخص، شیء یا رخدادی معین، آن را در کانون توجه مخاطب قرار می‌دهند و به این وسیله کارکردی ارزش‌گذارانه می‌یابند (تولان، ۱۳۸۳، ص۱۳۳). برای مثال در آیهٔ ﴿مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ﴾ (یوسف/۳۱)، تکرار اسم اشارهٔ «هذا» نگاه مخاطب را بر شخصیت یوسف علیه‌السلام متمرکز ساخته و شگفتی زنان مصر را به ابزاری برای برجسته‌سازی جایگاه استثنایی او تبدیل می‌کند. در عبارت ﴿فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ﴾ (یوسف/۳۲)، اسم اشارهٔ دورِ «ذلکنّ» موضوع مناقشه را برجسته کرده و اعتراف ضمنی همسر عزیز را به ارزش و جذابیت شخصیت یوسف علیه‌السلام آشکار می‌سازد. آیه به جای اسم اشارهٔ «هذا» از «ذلک» استفاده کرد تا جایگاه و حُسن یوسف علیه‌السلام را بار دیگر یادآور شود (زمخشری، ۱۴۰۷ق، ج۲، ص۴۶۶). ازاین‌رو، اشارت‌گر در خدمت ارزش‌گذاری شخصیت اصلی قرار می‌گیرد. در عبارت

﴿هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِن قَبْلُ﴾ (یوسف/ ۱۰۰) اسم اشـارۀ «هذا» میان آغاز و پایان روایت پیوند برقرار می‌کند و تحقق رؤیای نخستین را به‌عنوان فرجام منطق کل پیرنگ نمایان می‌سازد. در عبارت ﴿قَالَ هَذِهِ بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا﴾ (یوسـف/ ۶۵)، اسم اشـارۀ «هذه» توجه مخاطب را به عنصری معطوف می‌کند که بازگردانده شدن آن، زمینه‌سـاز تداوم روایت و شـکل‌گیری رخدادهای بعدی می‌شود. ازاین‌رو، اشارت‌گر در برجسته‌سازی یکی از نقاط عطف پیرنگ نقش ایفا می‌کند.

### ۴-۳-۱-۴. تکرار

در ساختار ارزش‌گذاری درونی، تکرار تنها یک امر زبانی نیست؛ بلکه ابزاری‌ست برای تأکید بر اهمیت مفاهیم یا شخصیت‌هایی که قرار است نقش محوری در روایت ایفا کنند. «تکرار از مهم‌ترین شیوه‌های ارزش‌گذاری درونی اسـت که ازطریقِ بازگویی یک عنصر، اهمیت آن را در ذهن مخاطب تثبیت می‌کند» (لبـاو، ۱۹۷۲م، ص۳۷۳). در این داسـتان، «رؤیا» و «تأویل رؤیا» هسـتۀ اصلی روایت را تشکیل می‌دهند و به‌صورت مکرر در سراسر داستان بازآفرینی می‌شوند؛ از رؤیای کودکی یوسف علیه‌السلام (یوسف/ ۴)، تا رؤیای دو زندانی (یوسـف/ ۳۶) و رؤیای پادشاه مصر (یوسف/ ۴۳). این تکرار، نقش محوری رؤیا را در پیشبرد کنش روایی برجسته می‌سازد.

تکرار واژۀ «قمیـص» در آیـات (۱۸، ۲۵، ۲۸، ۹۳، ۹۶) ایـن عنصر را به نشـانه‌ای روایی تبدیل می‌کند که در هـر مرحله، کارکردی متفاوت در پیشـبرد روایت دارد؛ ابتدا ابزار فریب، سـپس دلیل اثبات بی‌گناهی و در پایان، وسیلۀ تحقق گره‌گشـایی. ایـن تکرار، انسـجام درونی روایت را تقویت کرده و اهمیت این عنصر را در ساختار داستان برجسته می‌سـازد. این تکرار، فراتر از یک امر زبانی عمل می‌کند تا ازطریقِ بازگویی مکرر کلیدواژۀ «قمیص»، به آن ارزشی درونی ببخشـد و آن را از یک شیء ساده به یک نشانۀ ساختاری بدل کند. این بازگشت‌های پیاپی، همان سازوکار ارزش‌گذاری درونی است که با تغییر کارکرد عنصر در هر مرحله، توجه مخاطب را به جهت‌گیری‌های جدید روایت معطوف و گره‌های پیرامون آن را باز می‌کند.

### ۴-۳-۲. قیاس‌گرها

لباو، قیاس‌گرهـا را گونـه‌ای از ارزش‌گـذاری درونی می‌داند که راوی به‌جای گزارش مسـتقیم رخدادها، از رهگذر سـاختارهای زبانی مانند پرسـش، نفی، تشـبیه، اسـتعاره و دیگر شیوه‌های بیان غیرمستقیم، اهمیت رخداد یا شـخصیت را برجسته می‌سـازد (لباو، ۱۹۷۲م، ص۳۷۹؛ تولان، ۱۳۸۳، ص۱۳۳). برخلاف مؤکدها که تأکید را به‌صورت آشکار نشان می‌دهند، قیاس‌گرها ازطریقِ

فاصله گرفتن از بیان مستقیم، مخاطب را به مشارکت در فرایند تفسیر و ارزیابی روایت وامی دارند.

### ۴-۳-۲-۱. پرسش های بلاغی

در داستان حضرت یوسف علیه‌السلام، پرسش‌های بلاغی یکی از مهم‌ترین ابزارهای ارزش‌گذاری‌اند؛ زیرا هدف آن‌ها طلب پاسخ نیست؛ بلکه برجسته کردن وضعیت روانی شخصیت‌ها یا اهمیت رخدادهاست. نخستین نمونه، گفت‌وگوی یعقوب علیه‌السلام با فرزندانش پس از درخواست آنان برای همراه بردن یوسف علیه‌السلام است: ﴿قَالَ هَلْ آمَنُكُمْ عَلَيْهِ إِلَّا كَمَا أَمِنتُكُمْ عَلَى أَخِيهِ مِن قَبْلُ﴾ (یوسف/۶۴). این استفهام، پرسشی حقیقی نیست؛ بلکه بیانگر بی‌اعتمادی عمیق یعقوب به فرزندان خویش است. راوی ازطریقِ این ساختار پرسشی، بدون داوری مستقیم، خیانت پیشین برادران و استمرار تردید پدر را برجسته می‌سازد و به این وسیله، ارزش‌گذاری شخصیت‌ها را در متن روایت تعمیق می‌بخشد.

نمونهٔ دیگر، پرسش یوسف علیه‌السلام از برادران پس از آشکارشدن هویت خویش است: ﴿هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَأَخِيهِ﴾ (یوسف/۸۹). این پرسش نیز برای کسب اطلاع نیست؛ زیرا یوسف علیه‌السلام از همهٔ ماجرا آگاه است. کارکرد آن، واداشتن برادران به اعتراف اخلاقی و یادآوری جرم گذشته است (طباطبایی، ۱۳۹۰، ج۱۱، ص۲۳۶). بنابراین، پرسش بلاغی به ابزاری برای برجسته‌سازی نقطهٔ اوج تحول شخصیت‌های داستان تبدیل می‌شود.

### ۴-۳-۲-۲. جملات منفی

از دیدگاه لباو، ساختارهای نفی هنگامی ارزش‌گذارانه هستند که روایت را از گزارش صرف فراتر ببرند و بر اهمیت یک ویژگی یا رخداد تأکید کنند. در داستان یوسف علیه‌السلام، زنان مصر پس از مشاهدهٔ یوسف علیه‌السلام می‌گویند: ﴿مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ﴾ (یوسف/۳۱). دو ساختار نفی پیاپی «ما» و «إن» نافیه صرفاً نفی انسان بودن یوسف علیه‌السلام نیست؛ بلکه شیوه‌ای بلاغی برای بیان شگفتی و برجسته‌سازی جایگاه استثنایی اوست. راوی ازطریقِ نفی، ارزش شخصیت یوسف علیه‌السلام را به مرتبه‌ای فراتر از انسان‌های عادی ارتقا می‌دهد. نمونهٔ دیگر، سخن یوسف علیه‌السلام در زندان است: ﴿مَا كَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِن شَيْءٍ﴾ (یوسف/۳۸). نفی در این آیه تنها بیان یک گزارهٔ اعتقادی نیست؛ بلکه ارزش‌گذاری آشکار دربارهٔ هویت توحیدی یوسف علیه‌السلام و خاندان پیامبران علیهم‌السلام است و تقابل بنیادین میان ایمان و شرک را در بطن روایت برجسته می‌کند.

همچنین در پایان داستان، یوسف علیه‌السلام می‌گوید: ﴿لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ﴾ (یوسف/۹۲). این

جملهٔ منفی صرفاً نفی سرزنش نیست؛ بلکه اوج ارزش‌گذاری اخلاقی شخصیت یوسف علیه‌السلام را نشان می‌دهد؛ زیرا در نقطه‌ای که انتظار انتقام وجود دارد، راوی با نفی ملامت، فضیلت عفو و گذشت را برجسته می‌سازد.

### ۴-۴. سازوکارهای تکمیلی ارزش‌گذاری

لباو و والتزکی ارزش‌گذاری را کانون اصلی روایت می‌دانند؛ زیرا ازطریقِ آن راوی اهمیت رخدادها را برای مخاطب مشخص می‌کند و نشان می‌دهد که چرا یک روایت شایستهٔ بازگویی است (Labov & Waletzky, 1967, p37). به تعبیر لباو، ارزش‌گذاری پاسخ روایت به این پرسش است که «فایده و اهمیت نقل این داستان چیست؟» (Labov, 1972, p366). افزون بر گونه‌های شناخته‌شدهٔ ارزش‌گذاری، در داستان حضرت یوسف علیه‌السلام شماری از شگردهای روایی نیز در خدمت برجسته‌سازی معنای روایت قرار گرفته‌اند که به مهم‌ترین آن‌ها اشاره می‌شود.

#### ۴-۴-۱. کیفیت گزینش و چیدمان عناصر سازندهٔ متن

یکی از مهم‌ترین ابزارهای ارزش‌گذاری در داستان حضرت یوسف علیه‌السلام، گزینش هدفمند رخدادها و سازمان‌دهی آن‌ها در محور روایت است. راوی پیش از آغاز کنش اصلی، با دو گزارهٔ فراروایی، مخاطب را برای مواجهه با روایتی استثنایی آماده می‌کند: ﴿نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ﴾ (یوسف/ ۳) و ﴿لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٌ لِّلسَّائِلِينَ﴾ (یوسف/ ۷).

این دو گزاره خارج از زنجیرهٔ رخدادهای داستان قرار دارند و حذف آن‌ها در توالی حوادث اختلالی ایجاد نمی‌کند؛ ازاین‌رو کارکرد اصلی آن‌ها ارزش‌گذاری بیرونی و برجسته‌سازی اهمیت روایت پیش از آغاز حوادث است. این‌گونه، مخاطب از همان ابتدا با روایتی مواجه می‌شود که راوی آن را «بهترین داستان» و مشتمل بر «نشانه‌ها و عبرت‌ها» معرفی کرده است.

در سطحی عمیق‌تر، گزینش رخدادها نیز ماهیتی ارزش‌گذارانه دارد. راوی از میان دهه‌ها زندگی یوسف علیه‌السلام، تنها حوادثی را برمی‌گزیند که در تحقق وعدهٔ الهی نقش دارند. رؤیای آغازین (یوسف/ ۴)، افکندن در چاه (یوسف/ ۱۵)، فروش در مصر (یوسف/ ۲۰)، فتنهٔ همسر عزیز (یوسف/ ۲۳)، زندان (یوسف/ ۳۶)، تعبیر رؤیای پادشاه (یوسف/ ۴۳-۴۹) و تحقق رؤیای نخستین (یوسف/ ۱۰۰)، همگی حلقه‌هایی از زنجیره‌ای واحدند که مضمون محوری داستان؛ یعنی غلبهٔ تدبیر الهی بر تدبیر بشری را برجسته می‌کنند. درمقابل، بخش‌های طولانی از زندگی یوسف علیه‌السلام که در پیشبرد این ایده

نقشی ندارند، از روایت حذف شده‌اند.

همچنین راوی برخی عناصر را به‌صورت هدفمند در سراسر روایت بازمی‌گرداند. برجسته‌ترین نمونه، عنصر «پیراهن» است که در سه گرهٔ بنیادین داستان حضور می‌یابد: پیراهن خون‌آلود به‌منزلهٔ ابزار پنهان‌سازی حقیقت (یوسف/ ۱۸)، پیراهن دریده‌شده به‌مثابهٔ سند اثبات بی‌گناهی (یوسف/ ۲۵-۲۸) و پیراهن شفابخش که نشانهٔ پایان فراق و تحقق وعده است (یوسف/ ۹۳-۹۶). استمرار این عنصر در نقاط اوج روایت، اهمیت آن را در نظام معنایی داستان افزایش داده و آن را به یکی از کانون‌های ارزش‌گذاری تبدیل کرده است.

### ۴-۴-۲. گزینش کانون‌های ارزیابی و منابع گواهی

یکی از پیچیده‌ترین شیوه‌های ارزش‌گذاری در داستان یوسف علیه‌السلام، توزیع ارزیابی شخصیت اصلی میان گویندگان متعدد است. راوی به‌جای آنکه مستقیماً دربارهٔ منزلت یوسف علیه‌السلام داوری کند، این داوری را به شخصیت‌هایی با موقعیت‌های متفاوت واگذار می‌کند. این امر موجب می‌شود ارزش‌گذاری از سطح ادعای راوی فراتر رود و در بافت روایت عینیت یابد. نخستین ارزیابی ازسوی یعقوب علیه‌السلام صورت می‌گیرد: ﴿وَكَذَٰلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ مِن تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ﴾ (یوسف/ ۶). این گزاره جایگاه ممتاز یوسف علیه‌السلام را پیش از آغاز بحران‌های داستان تثبیت می‌کند.

سپس شاهد ماجرای قصر، بی‌گناهی او را تأیید می‌کند: ﴿إِن كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِن دُبُرٍ فَكَذَبَتْ وَهُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ﴾ (یوسف/ ۲۷). در ادامه، زنان مصر با مشاهدهٔ یوسف علیه‌السلام از سطح توصیف عادی فراتر می‌روند و می‌گویند: ﴿مَا هَٰذَا بَشَرًا إِنْ هَٰذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ﴾ (یوسف/ ۳۱). این گزاره یکی از آشکارترین مصادیق ارزش‌گذاری در داستان است؛ زیرا جریان روایت را متوقف کرده و با بزرگ‌نمایی شخصیت یوسف علیه‌السلام، اهمیت او را در ذهن مخاطب برجسته می‌سازد.

پس از آن، همسر عزیز مصر اعتراف می‌کند: ﴿الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ أَنَا رَاوَدتُّهُ عَن نَّفْسِهِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ﴾ (یوسف/ ۵۱). پادشاه مصر نیز او را چنین توصیف می‌کند: ﴿إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ﴾ (یوسف/ ۵۴). و سرانجام برادران، که مهم‌ترین مخالفان او در آغاز داستان بودند، به برتری وی اذعان می‌کنند: ﴿تَاللَّهِ لَقَدْ آثَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا﴾ (یوسف/ ۹۱). اهمیت روایت‌شناختی این سازوکار در آن است که ارزش‌گذاری شخصیت یوسف علیه‌السلام ازسوی موافقان، مخالفان، شاهدان بی‌طرف، صاحبان قدرت و اعضای خانواده تکرار می‌شود. به این ترتیب، راوی ازطریقِ تکثیر منابع گواهی، ارزش شخصیت اصلی را به یکی از مسلّمات جهان داستانی تبدیل می‌کند.

### ۴-۴-۳. تمثیل

تمثیل یکی از شیوه‌های برجسته‌سازی معنایی در روایت است که ازطریقِ آن یک تجربهٔ فردی به الگویی فراگیر و فراتاریخی تبدیل می‌شود. در داستان حضرت یوسف علیه‌السلام، این کارکرد در پایان روایت آشکار می‌شود؛ جایی که راوی پس از خاتمهٔ رخدادها می‌فرماید: ﴿لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ﴾ (یوسف/۱۱۱). واژهٔ «عبرة» نشان می‌دهد که روایت در سطح گزارش یک زندگی فردی متوقف نمی‌شود؛ بلکه به الگویی کلی برای فهم سنت‌های الهی تبدیل می‌گردد. به این معنا، چاه، زندان، فراق، آزمون، صبر و فرجام نیک، دیگر صرفاً رخدادهای زندگی یوسف علیه‌السلام نیستند؛ بلکه نمونه‌هایی از قانونی فراگیر در جهان روایت‌اند. ازاین‌رو، داستان یوسف علیه‌السلام در پایان از سطح یک سرگذشت خاص فراتر می‌رود و به تمثیلی کلان دربارهٔ نسبت میان ابتلا، صبر، لطف الهی و فرجام رستگاری تبدیل می‌شود.

## ۵. کنش گره‌افکنی[۴]

گره‌افکنی به هم‌انداختن حوادث و اموری‌ست که پیرنگ داستان و نمایشنامه را گسترش می‌دهد. به‌عبارت دیگر وضعیت و موقعیت دشواری است که بعضی اوقات به‌طور ناگهانی ظاهر می‌شود و برنامه‌ها، راه و روش‌ها و نگرش‌هایی را که وجود دارد، تغییر می‌دهد (میرصادقی و میرصادقی، ۱۳۷۷، ص۲۳۰). لباو و والتزکی گره‌افکنی را هستهٔ بنیادین پیشرفت روایت می‌دانند و بر این باورند که: «پیکرهٔ اصلی بندهای روایی معمولاً مجموعه‌ای از وقایع را دربر می‌گیرد که می‌توان آن را گره یا کنش گره‌افکن خواند؛ درحقیقت در بسیاری موارد رشتهٔ درازی از وقایع می‌تواند دربرگیرندهٔ چندین چرخه روایت ساده به‌همراه گره‌افکنی‌های بسیار باشد» (Labov & Waletzky, 1967, p32). در تحلیل روایت باید گره‌افکنی را به‌منزلهٔ سازوکاری پویا در نظر گرفت که انسجام پیرنگ، تداوم کشمکش و حرکت روایت به‌سوی گره‌گشایی را تضمین می‌کند.

در داستان حضرت یوسف علیه‌السلام، گره‌افکنی براساسِ الگویی زنجیره‌ای سازمان یافته است؛ به این معنا که هیچ بحرانی به‌صورت مستقل عمل نمی‌کند؛ بلکه هر گره، زمینه‌ساز گره‌ای دیگر است و در نهایت همهٔ آن‌ها در خدمت تحقق طرح کلان روایت قرار می‌گیرند. «گره افکنی، شخصیت اصلی داستان را دربرابر نیروهای دیگر قرار می‌دهد و کشمکش را به‌وجود می‌آورد» (میرصادقی، ۱۳۷۹، ص۷۲). نخستین کنش گره‌افکن با رؤیای یوسف علیه‌السلام آغاز می‌شود: ﴿إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ

إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ﴾ (یوسف/۴). این رؤیا اگرچه در ظاهر حادثه‌ای آرام است، اما ازمنظرِ روایت‌شناختی نخستین عامل برهم‌زنندهٔ تعادل روایت محسوب می‌شود؛ زیرا حسادت برادران و تمامی بحران‌های بعدی از همین نقطه سرچشمه می‌گیرد. هشدار یعقوب علیه‌السلام نیز این ظرفیت گره‌افکن را آشکار می‌سازد: ﴿لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَى إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا﴾ (یوسف/۵). این دو آیه پرده‌ای از کشمکش و گره‌افکنی بین شخصیت اصلی روایت و برادران او را به نمایش می‌گذارد.

دومین گره‌افکنی با تصمیم برادران برای حذف یوسف علیه‌السلام شکل می‌گیرد: ﴿اقْتُلُوا يُوسُفَ أَوِ اطْرَحُوهُ أَرْضًا﴾ (یوسف/۹). این تصمیم، نقطهٔ آغاز کشمکش اصلی روایت است و با افکندن یوسف علیه‌السلام در چاه ﴿فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَأَجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غَيَابَاتِ الْجُبِّ﴾ (یوسف/۱۵)، نخستین اوج بحران شکل می‌گیرد. این رخداد نه پایان بحران؛ بلکه آغاز چرخه‌ای تازه از کنش‌های گره‌افکن است.

نجات یوسف علیه‌السلام از چاه نیز به گره‌گشایی نمی‌انجامد؛ زیرا فروش او به کاروانیان و انتقال به مصر ﴿وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ﴾ (یوسف/۲۰) شخصیت اصلی را وارد مرحله‌ای تازه از روایت می‌کند و گره‌ای جدید در پیرنگ می‌آفریند. گره‌افکنی بعدی در ماجرای مراودهٔ همسر عزیز مصر با یوسف علیه‌السلام رخ می‌دهد ﴿وَرَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ﴾ (یوسف/۲۳). این بحران، باوجود اثبات بی‌گناهی یوسف علیه‌السلام، به زندانی شدن او می‌انجامد ﴿ثُمَّ بَدَا لَهُم مِّن بَعْدِ مَا رَأَوُا الْآيَاتِ لَيَسْجُنُنَّهُ حَتَّى حِينٍ﴾ (یوسف/۳۵). ازمنظرِ الگوی لباو، این انتقال از خانهٔ عزیز به زندان نمونه‌ای روشن از تداوم کنش‌های گره‌افکن است؛ زیرا بحران پیشین نه‌تنها پایان نمی‌یابد، بلکه بحران پیچیده‌تری را رقم می‌زند.

در ادامه، ورود یوسف علیه‌السلام به زندان، تعبیر رؤیای دو زندانی (یوسف/۳۶.۴۲) و سپس تعبیر رؤیای پادشاه (یوسف/۴۳-۴۹)، زنجیرهٔ گره‌افکنی را وارد مرحله‌ای تازه می‌کند؛ مرحله‌ای که مسیر روایت را از رنج و محرومیت به‌سوی قدرت و گره‌گشایی سوق می‌دهد. آخرین و پیچیده‌ترین گره‌افکنی روایت با ورود دوبارهٔ برادران به مصر آغاز می‌شود ﴿وَجَاءَ إِخْوَةُ يُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهُ مُنكِرُونَ﴾ (یوسف/۵۸). پس از آن، نگه داشتن بنیامین ازطریقِ قرار دادن پیمانه در بار او (یوسف/۷۰-۷۶)، تنش روایت را به بالاترین سطح می‌رساند و زمینه را برای اعتراف برادران، آشکار شدن هویت یوسف علیه‌السلام و تحقق رؤیای آغازین فراهم می‌سازد. در حقیقت، در اوج این

تنش‌ها و گره‌افکنی‌ها، مخاطب در انتظار مراحل بعدی است تا ببیند روایت وارد چه فرآیندی می‌شود و کشمکش‌ها چگونه حل می‌شود.

## ۶. کنش گره‌گشایی[۵]

پس از کشمکش‌ها و کنش‌های گره‌افکن، حال خواننده در انتظار سرنوشت شخصیت‌های روایت است. «گره‌گشایی حادثه یا حادثه‌هایی‌ست که به‌دنبال بزنگاه اصلی پیرنگ پیش می‌آید و به‌معنی بازشدن گره‌افکنی‌های پیرنگ در پایان داستان و نمایشنامه است» (میرصادقی و میرصادقی، ۱۳۷۷، ص۲۳۰). گره‌گشایی مرحله‌ای از ساختار روایت است که در آن پیامد کنش‌های گره‌افکن آشکار شده و روابط علّی میان رخدادهای پیشین به نتیجه نهایی می‌رسد. در این مرحله، ابهام‌های روایی برطرف، تعارض‌های ایجادشده تعیین تکلیف و سرنوشت شخصیت‌های اصلی مشخص می‌شود. ازمنظرِ روایت‌شناسی، گره‌گشایی صرفاً پایان یافتن رخدادها نیست؛ بلکه مرحله‌ای‌ست که انسجام ساختاری روایت ازطریقِ پیوند منطقی میان گره‌افکنی و فرجام روایت تحقق می‌یابد.

کنش گره‌گشایی به خواننده می‌گوید «سرانجام چه اتفاق افتاد و بحران و حوادثی که طی گره کنش‌افکن رخ داده است، به چه نتیجه‌ای منجر و از چه راهی حل گردید» (آزاد، ۱۳۸۸، ص۱۲۶۶). گره‌گشایی در داستان حضرت یوسف علیه‌السلام به‌صورت یک رخداد منفرد تحقق نمی‌یابد؛ بلکه از مجموعه‌ای از رخدادهای پیوسته تشکیل شده که هریک بخشی از گره‌های روایی را برطرف می‌کنند تا در نهایت، تمامی بحران‌های شکل‌گرفته از آغاز روایت به فرجام برسند.

نخستین مرحلهٔ گره‌گشایی با آشکار شدن بی‌گناهی حضرت یوسف علیه‌السلام آغاز می‌شود. هنگامی که پادشاه فرمان آزادی او را صادر می‌کند، یوسف علیه‌السلام آزادی خود را به روشن شدن حقیقت اتهام مشروط می‌سازد: ﴿وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ قَالَ ارْجِعْ إِلَىٰ رَبِّكَ فَاسْأَلْهُ مَا بَالُ النِّسْوَةِ اللَّاتِي قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ﴾ (یوسف/۵۰). درپیِ این درخواست، زنان مصر به پاک‌دامنی یوسف علیه‌السلام گواهی می‌دهند و سرنوشت او در این کشمکش مشخص می‌گردد: ﴿قُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِن سُوءٍ﴾ (یوسف/۵۱) و همسر عزیز مصر نیز حقیقت را آشکار می‌کند: ﴿الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ أَنَا رَاوَدتُّهُ عَن نَّفْسِهِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ﴾ (یوسف/۵۱). ازمنظرِ روایت‌شناختی، این رخداد، گره ناشی از اتهام و زندانی شدن یوسف علیه‌السلام را برطرف می‌سازد و یکی از مهم‌ترین تعارض‌های روایت را به نتیجه می‌رساند. در این مرحله، حقیقت پنهان‌ماندهٔ روایت، آشکار و زمینه برای انتقال روایت به مرحله

بعدی فراهم می‌گردد.

مرحلهٔ دوم گره‌گشـایی با واگذاری مسـئولیت اقتصادی کشور به حضرت یوسـف علیه‌السلام تحقق می‌یابـد: ﴿قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ﴾ (یوسـف/ ۵۵). ایـن رخـداد، نتیجهٔ مستقیم مجموعه آزمون‌های پیشین است و نشـان می‌دهد که کنش‌های گره‌افکن آغازین، سرانجام به تثبیت جایـگاه اجتماعی و سیاسی شـخصیت اصلی منتهی شـده‌اند. بنابرایـن، یکی دیگر از گره‌های اسـاسی روایت؛ یعنی محرومیت و بی‌قدرتی شـخصیت اصلی، در این بخش حل می‌شود. کشمکشی که سال‌ها پیش بین یوسف علیه‌السلام و همسر مصر اتفاق افتاده بود، امروز گره‌گشایی می‌شود و به فرصتی برای حضور ایشان در امور حکومتی تبدیل می‌گردد.

گره‌گشـایی بعدی در جریان دیدار دوبارهٔ برادران با یوسـف علیه‌السلام شـکل می‌گیرد. پس از آزمون بنیامین و آشکار شـدن تحول اخلاقی برادران، یوسـف علیه‌السلام هویت خود را فاش می‌کنـد: ﴿قَالَ أَنَا يُوسُفُ وَهَذَا أَخِي﴾ (یوسـف/ ۹۰). این رخداد، مهم‌ترین راز روایت را آشـکار می‌سازد و تعلیق را که از زمان ورود برادران به مصر شکل گرفته بود، پایان می‌دهد. از دیدگاه روایت‌شناختی، آشکارسازی هویت شخصیت اصلی، نقطهٔ محوری گره‌گشـایی داستان اسـت؛ زیرا تعارض میان یوسف علیه‌السلام و برادران وارد مرحلهٔ نهایی خود می‌شود.

در ادامه، یوسف علیه‌السلام با اعلام بخشش برادران می‌فرماید: ﴿قَالَ لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾ (یوسـف/ ۹۲). این بخش، گره عـاطفی و اخلاقی روایت را برطرف می‌کند؛ زیرا کشـمکش خانواده‌ای که از آغاز داستان منشـأ بیشتر رخدادها بود، با گذشـت و آشتی پایان می‌یابد. درنتیجه، تعارض میان شخصیت‌های اصلی به‌صورت کامل تعیین‌تکلیف می‌شود.

مرحلهٔ نهایی گره‌گشایی با حضور یعقوب علیه‌السلام و اعضای خانواده در مصر تحقق می‌یابد: ﴿وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا﴾ (یوسـف/ ۱۰۰). سپس حضرت یوسف علیه‌السلام ارتباط پایان روایت را با آغاز آن چنین بیان می‌کنـد: ﴿يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِن قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا﴾ (یوسـف/ ۱۰۰). ازمنظرِ روایت‌شـناسی لباو و والتزکی، این بخش، کامل‌ترین مرحلهٔ گره‌گشـایی روایت اسـت؛ زیرا آخرین گره باقی‌مانده با تحقق رؤیای آغازین برطرف می‌شـود و میان آغاز و پایان داسـتان پیوندی ساختاری برقرار می‌گردد. به این ترتیب، تمامی کنش‌های گره‌افکن در قالب یک نظام علّی منسجم به نتیجهٔ نهایی می‌رسند و روایت به انسجام کامل ساختاری دست می‌یابد.

## ۷. پایانه[۶]

پایان بخش هر داستان، پایانهٔ آن است. «پایانه‌ها دربردارنده ویژگی پرکردن خلأ میان لحظهٔ زمانی در پایان روایت و زمان حال‌اند. پایانه‌ها راوی و گوینده را به همان جایی برمی‌گردانند که روایت را آغاز کرده بودند» (لباو، ۱۹۷۲م، ص۳۹۵). بر پایهٔ این تعریف، پایانه واپسین سازهٔ روایت در الگوی لباو و والتزکی است که کارکرد آن صرفاً پایان دادن به زنجیرهٔ رخدادهای داستانی نیست؛ بلکه با گسستن از زمان وقوع حوادث و بازگرداندن مخاطب به زمان روایت، انسجام نهایی روایت را تحقق می‌بخشد. ازاین‌رو، پایانه نقطهٔ اتصال جهان داستان و جهان روایت است؛ مرحله‌ای که در آن روایت از سطح گزارش رخدادها فراتر رفته، نتیجهٔ نهایی خود را تثبیت می‌کند و مخاطب را به همان موقعیتی بازمی‌گرداند که روایت از آن آغاز شده بود. بنابراین، تحلیل پایانه مستلزم بررسی چگونگی خروج روایت از جهان داستان و نحوهٔ بازگشت آن به افق روایت است. در داستان حضرت یوسف علیه‌السلام، این کارکرد در دو سطح؛ یعنی پایانهٔ فرعی و پایانهٔ اصلی، قابل بررسی است.

### ۷-۱. پایانهٔ فرعی

پایانهٔ فرعی در نقطه‌ای شکل می‌گیرد که زنجیرهٔ رخدادهای اصلی روایت پایان یافته و آخرین گره روایی گشوده می‌شود؛ اما روایت هنوز به زمان روایت بازنگشته است. این مرحله با تحقق رؤیای آغازین حضرت یوسف علیه‌السلام تحقق می‌یابد: ﴿وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا وَقَالَ يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِن قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا﴾ (یوسف/۱۰۰). این آیه ازمنظرِ روایت‌شناختی، پایان چرخهٔ اصلی روایت را رقم می‌زند؛ زیرا رؤیایی که در آغاز داستان به‌عنوان نخستین کنش روایت‌ساز و منشأ تمامی گره‌های روایی مطرح شده بود، اکنون به تأویل نهایی خود رسیده است؛ درنتیجه، پیوندی ساختاری میان آغاز و پایان روایت برقرار می‌شود و همهٔ بحران‌های بنیادین داستان، از حسادت برادران و جدایی یوسف علیه‌السلام از خانواده گرفته تا چاه، بردگی، زندان، فراق یعقوب علیه‌السلام و بازشناسی هویت یوسف علیه‌السلام، به فرجام می‌رسند.

### ۷-۲. پایانهٔ اصلی

پس از بسته‌شدن چرخهٔ رخدادها، روایت از جهان داستان فاصله می‌گیرد و به‌تدریج مخاطب را به زمان روایت بازمی‌گرداند. این انتقال نخست در دعای حضرت یوسف علیه‌السلام نمود می‌یابد: ﴿رَبِّ قَدْ

آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِن تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ﴾ (یوسف/۱۰۱). این آیه دیگر ادامهٔ زنجیره کنش‌های روایی نیست، بلکه برایند همهٔ تجربه‌های روایت‌شده را در قالب سپاس، اعتراف به ربوبیت الهی و درخواست حسن عاقبت بیان می‌کند. ازاین‌رو، روایت از سطح بازنمایی رخدادها به سطح تبیین معنای آن‌ها انتقال می‌یابد و زمینهٔ خروج کامل از جهان داستان فراهم می‌شود. این فرایند در آیهٔ بعد به کمال می‌رسد: ﴿ذَلِكَ مِنْ أَنبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَمَا كُنتَ لَدَيْهِمْ إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ وَهُمْ يَمْكُرُونَ﴾ (یوسف/۱۰۲). ازمنظرِ نظریهٔ لباو و والتزکی، این آیه آشکارترین نمود پایانهٔ اصلی است؛ زیرا راوی پس از پایان روایت، از زمان و مکان داستان خارج می‌شود و با خطاب مستقیم به پیامبر اکرم ﷺ، مخاطب را از جهان داستان به جهان روایت بازمی‌گرداند. بنابراین، فاصله میان زمان وقوع رخدادهای گذشته و زمان روایت از میان برداشته می‌شود و روایت به همان موقعیتی بازمی‌گردد که با جملهٔ ﴿نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ﴾ (یوسف/۳) از آن آغاز شده بود. این بازگشت، کارکرد بنیادین پایانه در الگوی لباو را به‌طور کامل محقق می‌سازد.

## ❁ نتیجه‌گیری

سورهٔ یوسف علیه‌السلام واجد ساختاری روایی منسجم، هدفمند و نظام‌مند است که قابلیت تبیین‌پذیری کامل با چهارچوب الگوی روایت‌شناختی لباو و والتزکی را داراست. بررسی‌های حاصل از پژوهش نشان می‌دهد که تمامی مؤلفه‌های شش‌گانهٔ الگوی الماسی، شامل چکیده، جهت‌گیری، ارزش‌گذاری، گره‌افکنی، گره‌گشایی و پایانه، در آن به‌صورت هماهنگ و کارکردمند سازمان یافته‌اند. چکیده، مضمون و هدف کلان روایت را از همان آغاز برای مخاطب آشکار می‌سازد و جهت‌گیری نیز با تعیین زمان، مکان و شخصیت‌ها، چهارچوب زمانی، مکانی و شخصیتی روایت را شکل می‌دهد و زمینهٔ فهم رخدادهای بعدی را فراهم می‌سازد.

ارزش‌گذاری به‌عنوان محوری‌ترین مؤلفه در الگوی لباو و والتزکی، در سراسر سوره حضوری مستمر و نظام‌مند دارد و به بخشی خاص از روایت محدود نمی‌شود. راوی با بهره‌گیری از ارزش‌گذاری بیرونی، ازطریقِ داوری‌های مستقیم و مداخلات روایی و نیز با استفاده از ارزش‌گذاری درونی، شامل واکنش شخصیت‌ها، مؤکدها و تشدیدکننده‌ها، اشارت‌گرها، تکرار، قیاس‌گرها و گزاره‌های توضیحی، اهمیت نسبی رخدادها و جایگاه اخلاقی شخصیت‌ها را برجسته می‌سازد. این شیوه‌ها، افزون بر تقویت انسجام روایت، مخاطب را به‌سوی درک معنای محوری داستان؛ یعنی غلبهٔ سنت الهی بر مکر انسان‌ها، هدایت می‌کند و نشان می‌دهد که ارزش‌گذاری نه عنصری الحاقی، بلکه سازوکاری بنیادین در جهت‌دهی به دریافت مخاطب و تبیین چرایی روایت است.

گره‌افکنی نیز براساس زنجیره‌ای از کنش‌های علّی و پیوسته شکل گرفته است؛ به‌گونه‌ای که رؤیای آغازین حضرت یوسف علیه‌السلام، حسادت برادران، افکندن وی در چاه، فروش به کاروان، ماجرای همسر عزیز مصر، زندانی شدن و آزمون‌های پیاپی، هریک گره‌ای تازه در ساختار روایت ایجاد کرده و زمینه‌ساز بحران بعدی می‌شوند.

در مقابل، گره‌گشایی به‌صورت فرایندی تدریجی و مرحله‌مند تحقق می‌یابد؛ به‌طوری که با اثبات بی‌گناهی حضرت یوسف علیه‌السلام، دستیابی او به جایگاه تدبیر و حکمرانی، آشکار شدن هویت وی برای برادران، تحقق آشتی و بخشایش و سرانجام تأویل رؤیای آغازین، تمامی گره‌های روایی، عاطفی، اخلاقی و اجتماعی در پیوندی علّی و منسجم برطرف می‌شوند و روایت به فرجام منطقی خود می‌رسد.

پایانه نیز با گسستن از زمان وقوع رخدادها و ایجاد نقطهٔ اتصال میان جهان داستان و زمان

روایت، روایت را از سطح بازگویی حوادث فراتر برده و آن را به افق معنایی نهایی رهنمون می‌سازد. تحقق کامل رؤیای آغازین حضرت یوسف علیه‌السلام، همراه با جمع‌بندی سرنوشت شخصیت‌ها، پیوندی استوار میان آغاز و پایان روایت برقرار کرده و انسجام ساختاری داستان را به کمال می‌رساند.

## پی‌نوشت

1. Abstract
2. Orientation
3. Evaluation
4. Complication
5. Resolution
6. Denouement

## ❁ فهرست منابع

* قرآن کریم

### منابع فارسی


۱. آزاد، راضیه، (۱۳۸۸)، «بررسی ساختار حکایت‌های مرزبان‌نامه (براساس الگوی الماسی شکل لابوف)»، **پژوهش‌های ادبی عرفانی**، دانشگاه اصفهان، سال ۳، شمارهٔ ۱، ص۱۲۳-۱۴۰.

۲. براهنی، رضا، (۱۳۶۱)، **قصه‌نویسی**، تهران: نشر نو.

۳. تولان، مایکل، (۱۳۸۳)، **درآمدی نقادانهٔ زبان‌شناختی بر روایت**، ترجمه: ابوالفضل حری، تهران: انتشارات فارابی.

۴. تولان، مایکل، (۱۳۹۴)، **روایت‌شناسی: درآمدی زبان‌شناسی ـ انتقادی**، ترجمه: سیده فاطمه علوی و فاطمه نعمتی، چاپ دوم، تهران: انتشارات سمت.

۵. رایان، ماری لاور؛ آلفن، ارنست وان، (۱۳۸۸)، **دانشنامهٔ نظریه‌های ادبی معاصر**، ترجمه: مهران مهاجر و محمد نبوی، تهران: نشر آگه.

۶. مکاریک، ایرناریما، (۱۳۸۴)، **دانشنامهٔ نظریه‌های ادبی معاصر**، مترجم: مهران مهاجر و محمد نبوی، تهران: انتشارات آگه.

۷. ملبویی، محمدتقی، (۱۳۸۰)، **تحلیلی نو از قصص قرآن**، تهران: امیرکبیر.

۸. مندی‌پور، شهریار، (۱۳۸۹)، **کتاب ارواح شهرزاد: سازه‌ها، شگردها و فرم‌های داستان نو**، چاپ سوم، تهران: چاپ شمشاد.

۹. میرصادقی، جمال، (۱۳۸۰)، **عناصر داستان**، چاپ چهارم، انتشارات سخن.

۱۰. میرصادقی، میمنت، (۱۳۷۷)، **واژه‌نامهٔ هنر داستان‌نویسی**، تهران: کتاب مهناز.


### منابع عربی


۱۱. آلوسی، محمودبن عبدالله، (۱۴۱۵ق)، **روح المعانی**، بیروت: دار الکتب العلمیة.

۱۲. ابن‌عاشور، محمدطاهر، (۱۴۲۰ق)، **تفسیر التحریر و التنویر**، بیروت: مؤسسة التاریخ العربی.

۱۳. زمخشری، محمود، (۱۴۰۷ق)، **الکشاف**، بیروت: دار الکتاب العربی.

۱۴. طباطبایی، محمدحسین، (۱۳۹۰)، **المیزان فی تفسیر القرآن**، بیروت: مؤسسة الأعلمی للمطبوعات.

۱۵. محادین، عبدالحمید، (۱۹۹۹م)، **التقنیات السردیة فی الروایات عبدالرحمن منیف**، بیروت: مؤسسة العلم للدراسات و النشر.

۱۶. مرتاض، عبدالملک، (۱۹۹۸م)، **فی نظریة الروایة: بحث فی تقنیات السرد**، کویت: عالم المعرفة.

## منابع انگلیسی

17. Labov and Waletzky, J, (1967), «Narrative Analysis: Oral versions of Personal Experience», Essays on the verbal and Visual Arts. In J. Helm (ed.) Seattle, WA: University of Washington Press.

18. Labov, William, (1972), Language in the inner city: studies in the black English vernacular, Philadelphia: University of Pennsylvania press.